



لشکریان به اذن پروردگار دژهای استوار امت،
زینت والیان، عزت دین و طریق امنیت هستند؛
و قوام امت جز با وجود آنها میسر نخواهد بود.
خطبه ۵۳ نهج البلاغه

چقدر شبیه تو نیستم



انتشارات سوره سبز

نویسنده: فروغ رمضانی

مدیر تولید: محسن صادق نیا

ویراستار: سیمین پناهی فرد

مدیر هنری و آماده سازی:

جبهه هنرهای زیبا - مجتبی صالحی

صفحه آرایی: فریبا بادامی

نوبت چاپ: اول - زمستان ۱۳۹۱

شمارگان: ۴۰۰ نسخه

شابک: ۳-۱۷-۶۲۴۰-۶۰-۹۷۸

قیمت: ۴۵۰۰ تومان

مراکز پخش:

انتشارات سوره سبز

معاونت بازرگانی

۰۲۱-۸۸۱۰۴۴۳۰

۰۹۱۲۵۱۳۱۲۶۸

رمضانی، فروغ / ۱۳۹۴

چقدر شبیه تو نیستم! / فروغ رمضانی

تهران، سوره سبز / ۱۳۹۱

۱۰۴ ص

۳-۴۷-۶۲۴۰-۶۰-۹۷۸

فیبا

وفاقی، محمد

PIR ۷۸۰۷۵/م۷ ۱۳۹۱

۸۶۴۲/۳

۲۹۹۸۸۵۶

کتابخانه حقوقی © برای نشر محفوظ است

Suore Sabz In The Islamic Republic Of IRAN

فهرست مطالب

۷.....	سخن ناشر
۱۵.....	شهید محمد وفایی در یک نگاه
۱۵.....	فصل نخست
۲۲.....	فصل دوم
۲۷.....	فصل سوم
۳۴.....	فصل چهارم
۴۷.....	فصل پنجم
۵۱.....	فصل ششم
۵۹.....	فصل هفتم
۷۴.....	فصل هشتم
۸۹.....	فصل نهم
۹۳.....	روایت اسناد و تصاویر

سخن ناشر

سی سال پیش... انگار همین دیروز بود که صدای ناسازی، زندگی را برهم زد. صدای ناهنجاری که خواب کودکانمان را در آغوش مادران ترس دیده، آشفته.

به یاد صحنه‌های غریب زندگی در جشن مهرگان خرمشهر در جنگ و کوچ اجباری هم وطنانمان از آبادان سرسبز. وقتی اولین روز مهر سال ۱۳۵۹ با صدای جنگ، چشم باز کردیم، جز آتش و دود، خاک و خون و گودال‌هایی که همسایگان بی‌گناه را در خودش می‌بلعید، چه دیدیم؟

گویی همین دیروز بود که سایه‌ی سنگین مرگ را بر روی شهرمان تجربه کردیم. صدای آژیر آمبولانس‌ها که با صفیر گلوله‌های توپ و خمپاره در هم می‌آمیخت و یکی حکایت از نجات داشت و آن یکی بذر مرگ می‌پاشید، امید به فردا را از دل هایمان زدوده بود. بچه‌هایی که صبح در میانه‌ی راه با رنگی پریده به خانه بازگشتند، در همان خانه یا در راه مدرسه زیر خاک مدفون شدند و اگر زنده ماندند هرگز آن خانه و آن مدرسه را ندیدند. بسیاری پس از سال‌ها، به نزدیکی پل خرمشهر که رسیدند، ساعت‌ها میان خانه‌های ویران و بی پلاک و کوچه‌ها و

خیابان‌های بی نام و نشان سرگردان ماندند. خیلی‌ها نتوانستند خانه‌هایشان را پیدا کنند، هیچ نشانه‌ای نبود. روی تلی از ویرانه‌ها، نومیدانه به دنبال اثر و نشانه ای می گشتند. از آن کوچه ها و خیابان ها با خانه ها و مغازه های کوچک و بزرگ که روزگاری بانگ زندگی را با خود داشتند، تنها ویرانه هایی مانده بود خاموش.

چه قدر به آن دیوارها خیره ماندند!

انگار چشم‌هایشان شهید شده بود!

راستی چه کسانی دیوارها را از دشمنی‌ها پاک کرده بودند؟

جنگ یک تابلوی نقاشی سیاه و سفید است که سپیدی حضور مردان و زنان صبور و نستوه در میان سیاهی های درد و رنج آن صحنه هایش را به تصویر می کشد. سهم بزرگی از سپیدی این تابلوی عظیم به مردان و زنان غیوری از جنس صیاد شیرازی، کاظمی، بابایی، باقری، هداوند میرزایی، همت، آبشناسان و ... تعلق دارد که همچون کوه، سینه های ملامال از عشق به خدا و میهن را در برابر توفان جنگ سپر کردند و زخم های کین دشمنان را چون نوش به جان خریدند و با شهادتشان از خود گذشتگی را معنی کردند. آنان که آسیمه سر رهسپار وادی نور شدند و در این طریق از اینکه اجسام خاکی اشان در تجلی انوار حق متلاشی شود، تردیدی به دل راه ندادند. اکنون تنها نامی از آنها خیابان، کوچه و بزرگراه‌هایمان را که از همه ی آنها به دنبال روزمرگی شتابان می گذریم، آذین کرده است، آن هم اگر!

ما که نمی‌خواهیم فراموششان کنیم، رسالتی به قدر بضاعتمان بر دوش خود گذاشته‌ایم. باشد تا این نسل، نسل به اصطلاح خودشان «سوخته» آگاه شوند از تفاوت دیروز و امروزشان؛ دیروزی که دیگر نیست و امروزی که می‌شود دید و فهمید تا دنیایی را که دیگر هدف، دفاع، اندیشه و رنج‌های انسانی برایش مضحک، مرده و بی‌معناست.

نمی‌خواهیم تلنگر بیداری باشیم و قصد تحمیل هیچ تفکری را نیز به جامعه نداریم. تنها تعریفی است از «هست»هایی که مظلومانه زیر پوست عجیب و غریب زندگی امروز پنهان مانده‌اند.

«سوره‌ی سبز» با اقتدا به روان پاک شاهدان هشت سال دفاع با تحیت و احترام به صبوری و سکوت مردانه‌ی جانبازان و آزادگان بزرگوار که اینک پشت خاکریزهای «درد» سنگر گرفته‌اند، ضمن تقدیر از زحمات و حمایت‌های امیر سرتیپ احمدرضا پوردستان (فرمانده‌ی نیروی زمینی ارتش)، امیر سرتیپ کیومرث حیدری (جانشین فرمانده‌ی نزاجا)، امیر سرتیپ دوم داود کاظمی (رئیس سازمان ایثارگران نزاجا) و همه‌ی بزرگوارانی که در تهیة این اثر زحمت خالصانه کشیده‌اند، به معرفی یکی از آنها می‌پردازد: «شهید سرلشکر محمد وفایی»

انتشارات سوره سبز

برای شهیدان مظلوم و بی‌ادعای نیروی زمینی ارتش
به‌ویژه شهید امیر سرلشگر محمد وفایی

من، فرهنگ تو را ندارم مثل تو نگاه نمی‌کنم، مثل تو نمی‌نویسم، مثل
تو قضاوت نمی‌کنم و مثل تو شهید نمی‌شوم.
تو یک مرد نبودی، مردانه مرد بودی، همه مرد بودی، چیزی و رای
باورهای سست انسان. تو به تنهایی می‌توانستی یک تاریخ باشی، یک
افسانه باشی و من این افسانه را نه دیدم و نه شنیدم، بلکه با ذرات وجودم
حس کردم و دانستم که دنیا، همیشه خالی از جای توست.